

سید امیر حسین حسینی،
پنجم ابتدایی، قزوین

امیر رضا باقری فرد،
پنجم ابتدایی، قزوین

من هم دور نمی ریزم

من در صفحه‌ی «دور نریزیم» مجله‌ی رشد دانش آموز، چیزهای جالبی دیدم. پیش خود فکر کردم شاید بتوانم با وسایل دور ریختنی، عروسک بسازم. این بود که دست به کار شدم. قوطی‌های خالی و همی اسباب بازی‌های شکسته‌ام را کنار هم گذاشتم. یک عالمه پای شکسته اسباب بازی و چیزهای دیگر... بعد، با آن‌ها عروسک‌های گوناگون ساختم. هر کس آثارم را دید تشویقم کرد. خواهرم نیز آن‌ها را پسندید و از من خواست در نمایشگاه آثار هنری خودش عروسک‌هایم را به نمایش بگذارم.

علی قریشی، سپاهان شهر (استان اصفهان)

چاقوی کند

روزی روزگاری در آشپزخانه‌ای چاقویی تیز و برنده بود. او تیزترین چاقوی آشپزخانه بود. برای همین به تمام وسایل آشپزخانه زور می‌گفت. او هر روز از بالای کابینت ظرفی را پایین می‌انداخت تا همه از او بترسند و از او اطاعت کنند. سال‌ها گذشت و آن چاقو کند شد. حتی نمی‌توانست یک تکه‌ی پنیر را ببرد. یک روز که چاقو می‌خواست زور بگوید، ملاقه به او گفت: «دوران زورگویی تو دیگر تمام شده. تو نمی‌توانی مثل گذشته به ما زور بگویی. بعد دعوی‌شان شد. ملاقه چاقو را از کابینت پایین انداخت. چاقو از درد به خودش پیچید. ملاقه گفت: «حالا فهمیدی وقتی ما را از کابینت پایین می‌انداختی چه قدر درمان می‌گرفت؟»

چاقوی کند که هیچ کس دوستش نداشت از پنجره به آشپزخانه‌ی خانگی روبرو رفت. آن‌جا سوهانی دید. التماس کرد که او را تیز کند. دل سوهان برای او سوخت. او را تیز کرد. او در آن‌جا چاقوهای تیزی دید که بسیار مهربان بودند و به قاشق و چنگال‌های کوچک‌تر کمک می‌کردند. او از کارهای گذشته‌اش پشیمان شد. به آشپزخانه برگشت و از همه معذرت خواهی کرد.

پارسا دهقان، پنجم ابتدایی

محمود آباد استان مازندران

عارف مرتضوی،
پنجم ابتدایی،
قزوین

محمد حسین خالقی تبار،
تهران، پنجم ابتدایی

اسب سواری

هفتی گذشته برای مسابقه‌ی اسب‌دوانی به ورزشگاه رفتیم. اول دایی من با اسبش به میدان مسابقه آمد. اما اسب او بعد از رد کردن یک مانع بلند، بسیار خشمگین شد و از آن به بعد تمام مانع‌ها را به زمین انداخت. من دومین اسب‌سواری بودم که وارد میدان شدم. اسب من سَلانَه سَلانَه به سمت میدان مسابقه می‌رفت. او موانع را بسیار خوب پشت سر گذاشت. دایی‌ام از این بُرد بسیار خوشحال شد و برای من جایزه خرید: ده خودکار رنگی و یک جامه‌ادی!

مشکات مؤمن زاده، پنجم ابتدایی، تهران

امام رضا (ع)

نامش علی و لقبش رضا بود. امام هشتم ما فرزند امام موسی کاظم (ع) بود. او در مدینه به دنیا آمد. امام رضا (ع) آن قدر مهربان بود که مأمون (خلیفه‌ی عباسی) از او می‌ترسید. ترس مأمون به این علت بود که مردم به امام رضا (ع) علاقه داشتند. مأمون ایشان را با انگور سمّی به شهادت رساند.

ملیکا نیک‌محمدی، پنجم ابتدایی، تهران



آتنا صمدی

میینا شیخی
پنجم ابتدایی

آب

شاید این قطره‌ی آب
شاید این قطره‌ی آب
شاید این قطره‌ی آب
شاید این قطره‌ی آب
پس این قطره‌ی آب را هدر ندهیم

هما صفری، ششم ابتدایی، نجف آباد اصفهان
با همگاری سردبیر مجله

علی اکبر سر بلوکی، پنجم ابتدایی، کاشان